فصل پنجم
بررسی اشکالات:

- ۱.مقدمه حکمت
- ۲.ملازمه اراده با علم
- ۳.کلام اهل بیت

۱.مقدمه حکمت

[1]

اگر «منظورم نیست» یعنی تو غلط فهمیدی؛عبارت تاب این را ندارد،ما حرفی ندارییم.اما این که بگوینـد، با این که مطلب حق است و عبارت می تواند این را نشان بدهد من اراده نکرده ام، یک جا نشان بدهید.امکان ندارد.برعکسش را من خواندم.حضرت می فرمایند : « هر چه برای شما می گویم ، **لی منها سبعین مخرجاً** » . هر جمله ای می گویم ، هفتاد تا محمل دارد و همه ی آن ها را هم قصد کرده ام .

[illegible] وجودی که نیست.شاید حکمتی در ذهن ما باشد که نزن خدای متعال نباشد.ما می گوییم چه مانعی دارد؟، در حالی که ممکن است نزن خدا مانعی وجود داشته باشد. [2]

منظور من اراده ی انسان از حکمت نیست منظورم اراده ی فقط انسان از علم است . مثل فاعل بالعنایه که علم همان و فعل همان.این هم همان طور است که علم به این مطالب همان و اراده همان.

یک حکمت داریم که با علم یکی است .حکمت به معنای علم به نظام احسن .اما حکمتی که بحث ما بود و مربوط به مصالح و مفاسد بود ، این حکمت، در گام استدلالی ما نیست ***[3]***.

همان طور که یک شیء در عالم تکوین مراحل دارد ، همین برای قرآن هم هست . فعلا بحث ثبوتی داریم نه ثبوتی . آنجایی که خدا می داند که این آیه ارتباط و شأنیت تکوینی دارد با یک مطلب حق ، آن مطلب حق، مراد خداوند از این آیه هست . حتماً هست،نه این که بحث کنیم از کجا می گوییم.

نه این که می داند این کتاب، همه ی عالم را نشان می دهد ولی چون حکیم است ، همه ی عالم را اراده ی می کند . این کتاب طوری است که علم به کیفیت آن بس است برای اراده ی آن . حکمت را که حرفی نداریم ولی عرض ما با قطع نظر از حکمت هم سر می رسد . و گرنه حکمت باشد که چه بهتر.طوری است که نمی شود خدای متعال از این کتاب این را اراده نکرده باشد

---

[1] اشکال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[2] اشکال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[3] آن چه مورد بحث است،حکمت به عنوان وصف مقدمات است نه حکمت به عنوان وصف خداوند.

بیان ذلک:مدعای بحث این است که اگر چند معنا در یک عبارت قرآنی ۱.همه صحیح باشند و ۲.با عبارت تناسب منطقی داشته باشند،خداوند همه را قصد کرده است.چرا؟چون خداوند حکیم است و حکیم تکرار که کار لغوی است نمی کند.در این عبارت،حکیم وصف خداوند است و پیش فرض ما.

اما گاهی می گوییم باید به مقدمات بالا (۱.معانی صحیح۲.مرتبط)یک مقدمه اضافه کرد:۳.معنا باید حکیمانه باشد یعنی دارای مصلحت باشد و خالی از مفسده.منافقشه اینجاست.فاعل بالعنایه یعنی فاعلی که علم او مالزمه دارد با اراده او و علم همان و اراده همان.پس جای برای مقدمه حکمت باقی نمی ماند.

اما در مورد اصل اشکال شاید بتوان این گونه گفت که ما در مراحل سخن گفتن با انواع ارادات مواجهیم.هنگامی که شخص عالم به زبان لفظی را به کار می گیرد، به همراه علم به معنای وضعی اراده ای ملازم با آن معنا نیز در وجود او شکل می گیرد؛اراده استعمالیه.

پس از آن اراده تفهیمی با درنظر گرفتن مخاطبین و قصد تفهیم به او شکل می گیرد.متکلم قصد دارد که با استعمال لفظ معنایی را به مخاطبین خود بفهماند.

اما سخن در اراده ای است متوسط بین اراده استعمالیه و اراده تفهیمیه.اراده ای جدی از سنخ مدالیل تصدیقی که با صرف علم به وجوه حق در یک عبارت حاصل می شود؛ ولو الان کسی،قدرت فهم این معانی را نداشته باشد.بلکه در این مقام اصالً نظارتی به مخاطب نیست.به عبارت دیگر این اراده، اراده ی ظرفیت و شأنیت داشتن کلام است برای جمیع معانی ممکنه.دقت شود که در این فضا، اراده فعلی است لکن متعلّق اراده، شأنیت داشتن کلام است.

به عبارت دیگر،این اراده از سنخ فعل نیست بلکه از سنخ عدم مانع است.یعنی وقتی بالفعل کلام ظرفیت این معانی صحیح را دارد، به صورت طبیعی این معانی از الفاظ جلوه گر است.اراده در این مقام به صورت طبیعی حاصل می شود و کسی که می خواهد اراده نکند باید ممانعت کند از اراده خود.پس عدم الاراده علت می طلبد نه اصل الاراده.

حال با توجه به این نکته می گوییم:مقدمات حکمت در فضای ارادات تفهیمیه مورد نیاز است.ممکن است وجوه حق باشد اما تفهیم آن به این مخاطب به صلاح او نباشد.اما اراده ظرفیت ای اراده نگاشت جمیع معانی، نیازی به مقدمات حکمت ندارد.چون در آن اراده تفهیم وجود ندارد، بلکه ممکن است در برخی موارد با اراده اخفا ای اراده تفهیم پلکانی و مراتبی و... همراه باشد.

۲.ملازمه اراده با علم

من است؛ فعما در دلالت،سه پله داریم ۱. دلالت اگر خواستیم تصوری یا این تداعی اراده معانی را اثبات که در این کنیم[1] مرحله قطعاً علم منفکّ خداوند از علم ملازمه است گفتن، با اراده فعل دارد اصلا

شما یک مطلبی را اضافه کردید:فهم طرف.کلام من اینجا نبود. عرض من این بود که کلام **می تواند** از آن اراده شود.این کلام،ریختش طوری است که یک حکیم می تواند از آن معنای حقّی را اراده کند.

اراده تفهیم که شما می فرمایید، برای مرحله بعدی است که من می توانم بفهمانم.یعنی در دلالت تصدیقی که متکلم از یک کلام چیزی را می گوید.حالا اگر از آن دلالت های تصدیقی شد که محضاًدنبال دلالت تصوری هستیم...

مثال: شما به جای این که زبان را تکان دهید سنگی را تکان می دهید، از دل آن می آید: اشرب ای شرب زید، دلالت تصوّری است؛اما شما می دانید که «شرب زید» و کسی هم که می فهمد در ذهنش می آید «شرب زید» و حق است.این اراده را نگاه کنید.شما سنگی را تکان دادید و کلامی هم نگفتید، می دانید طرف این مطلب را شنید و کلام حقی هم شنید؛ شما اغرا به جهلش نکردید.شما چه اراده ای اینجا دارید؟می شنود و درست هم می شنود؛ مطلب حقی است.

---

[1] اشکال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

۳.کلام اهل بیت

[1] دنبالش در بیت روزمره آیا مقام است همین بگردند تخاطب، و حرف این تا در که یک پیدا مکالمات حیثی کنند مورد نمی یا نظرشان در بحث باشد قض در مورد کند قرآن اما که در کلام مورد خداست اهل در شؤون بیت و مطلب با عادی توجه شان تفاوت باید این به می التفات آن گونه بحث آمده گویند پیدا هایی که کنند که به یک آید؟ در ظواهر چیزی و مورد که

در این که حالات معصومین و علومشان چگونه است، بحث های گسترده ای هست. آن چه ما عرض کردیم، می گوییم: ، این حرف ها علی المبناست؛ برای آن وقتی که سعه علم حضوری دارد.

ولی واقعیت این است که حالات معصومین، یکی از مظاهر اسم «لا یشغله شأن عن شأن» هستند و در کافی هم هست که خودشان فرمودند که مؤیّد به روحی هستند که «لا یجهل، لا ینسی، لا ینام- ائمه علیهم السلام می خوابیدند اما نه آن خوابی که بقیه می روند-لا یسهو»[2].

عوالم مستقله وجودی امام

اگر آن مقام را کسی که معتقد است به آن مقامات و می داند که آن ها یک ظاهری دارند ولی در باطنشان عوالمی مستقله موجود است که هیچ کدام رادع دیگری نیستند. در این عالم ظاهری اگر ندیدند که در این ظرف سم ریختند می گویند نمی دانم و درست هم هست، یعنی روی علمی که از طریق مزاج به صورت دیدن حاصل می شود می گویند من نمی دانم، ولی همین یک عالَم مستقل دیگر علمی الهی در آن هست که آن احکام خودش را دارد و منافاتی هم با اینجا ندارد.

اگر این ها را پذیرفتیم-کسی که این ها برایش صاف نیست، با او بحث می کنیم ببینیم صاف می شود یا نه- می گوییم: نسبت به آن مقام نورانیت و تأیّد به روح القدس، ولو بعض وجوه را الان ما می گوییم عنایت ندارند، اما حتی کسانی که بعداًدر بستر تاریخ کلمات معصومین را می خوانند،در وراء زمان و محیط بر زمان همراه آن ها حاضرند و خبر دارند که او می خواند و از کلام این را می فهمد و صحیح است یا نه و من اراده کرده ام در آن لازمان یا نه.

آن کسی که معتقد به آن مقامات برای اولیاء خدا هستند مشکلی ندارد که آن ها همان طور که مقام صوری ناسوتی[3] دارند که بر اساس آن طبق علوم عادیه مشی می کردند، یک مقام باطنی داشتند که آن علوم الهیه بوده که آن علوم الهیه در حیطه زمان درنمی آید: خبر از آینده دارند همان طور که خبر از گذشته دارند.

---

[1] سوال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[2] ۳- الحسین بن محمد عن المعلى بن محمد عن عبد الله بن إدريس عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر عن أبي عبد الله ع قال: سألته عن علم الإمام بما في أقطار الأرض و هو في بيته مرخى عليه ستره فقال يا مفضل إن الله تبارك و تعالى جعل في النبي ص خمسة أرواح روح الحياة فبه دب و درج و روح القوة فبه نهض و جاهد و روح الشهوة فبه أكل و شرب و أتى النساء من الحلال و روح الإيمان فبه آمن و عدل- و روح القدس فبه حمل النبوة فإذا قبض النبي ص انتقل روح القدس فصار إلى الإمام و روح القدس لا ينام و لا يغفل و لا يلهو و لا يزهو و الأربعة الأرواح

تنام و تغفل و تزهو و تلهو و روح القدس كان يري به(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص272)

[3] حكماى السلامى به چهار عالم كلى اي به چهار نشئه معتقدند:

عالم طبيعت اي ناسوت.

عالم مثال اي ملكوت.

عالم عقول اي جبروت.

عالم الوهيت اي لاهوت. عالم ناسوت يعنى عالم ماده و حركت و زمان و مكان، و به عبارت ديگر عالم طبيعت و محسوسات اي عالم دنيا.

عالم مثال اي ملكوت يعنى عالمى برتر از طبيعت كه داراى صور و ابعاد هست اما فاقد حركت و زمان و تغيير است.

عالم جبروت يعنى عالم عقول اي عالم معنى كه از صور و اشباح مبرّاست و فوق عالم ملكوت است.

عالم لاهوت يعنى عالم الوهيّت و احديّت.(مجموعه آثار شهيد مطهرى،ج۵،ص ۱۵۸)